

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

سید موسی عثمان هستی
مدیر مسؤول ماهنامه طنزی بینام

به جوش آمدن سیستانی

از روزیکه شماره آخر بی نام نشر شده روزی نیست که از ۲۰۰ کمتر تیلیفون برایم زده شود. تیلیفون ها رقم به رقم است ، کسی به شیری که خورده ام صد رحمت می فرستند. یکی دیگر در عوض سلام و علیکی با دشنام خواهر و مادر تربیت خانوادگی خودرا نشان می دهد. شاید برای آنهانیکه بینام را نخوانده باشند سوال پیدا شود که باز من با این ریش سفید چه کاری کرده ام که این چنین با قضاوت های متضاد روبه رو گشته ام . به سر خودتان قسم که کار خاصی انجام نداده ام . نه شفاخانه ویا مکتبی ساخته ام تا مورد تشویق و تحسین قرار گیرم ونه هم مال کسی را دزدی ویه به ناموس کسی دست دراز نموده ام تا یک مشت انسان پست این همه دو و دشنام را به من حواله کنند. کاری که کرده ام فقط چاپ چند قطعه عکس از خاینان ملی در قرن بیست و بیست ویک است. عکسها از نادر غدار شروع می شود ویه کرزی وطن فروش ختم می گردد. در بین هیچ یک از جنایتکاران از نردم باقی نمانده ، نه ترکی –امین وباندشان مانده ونهم هم ببرک نجیب وسگ وسگورش. به همین قسم ربانی ، گلبدین، مسعود ، سیاف ، مزاری ودیگران همه در آنجا جمع شده اند. به همین خاطر مردم درد مند ومظلوم خدا برکت بدهد می گویند وسگهای جنایتکاران دو و دشنام می دهند.

هفته قبل تازه گوشک تیلیفون را بعد از شنیدن یک مقدار دعا سر جایش گذاشته بودم که بازهم زنگ تیلیفون بلند شد. گوشک را برداشتم از آن طرف یک صدای غور وگرفته سلام داد. با ادب جواب سلام را دادم.

گفت " مرا نشناختید؟

با تمام عجز گفتم:

نی به خدا ، نشناختم خدا کند از من آزرده نشوید. به خاطری که این روز ها آنقدر صدا در تیلیفون شنیده ام که دیگر صدای خودم نیز در آن بین نمی شناسم.

گفت: من سیستانی هستم.

یک باره گوشم جرنگ کرد ویه خود گفتم که ای داد وبیداد، دیگران کم بود که اکنون عضو "شورای انقلابی" هم به سراغم آمد. افکار مختلف مثل برق در ذهنم خطور کرد. که او از من چه می خواهد؟ اگر گله کند که چرا عکس من را بین آن جنایتکاران چاپ نکرده ای چه جواب بدهم؟ واز این قبیل سوالها.

مگر خودرا کم نیاوردم و خیلی زود بر خود مسلط شدم وگفتم :

سلام از ما آقای سیستانی، چه عجب که به یاد غریب ها افتادید؟

فکر می کنم وی از لحن کلام من خوشش نیامد، زیرا خیلی زود وحتا دور از ادب معمولی در مکالمات تیلیفونی سر اصل قضیه رفته گفت:

تو مرا می شناسی که در مورد این چنین بد وبیراه میگی؟ مگر من به تو چه کرده ام که یک روز یک چیز در موردم می نویسی وروز دیگر چیز دیگر؟ تو یک آدم ریش سفید هستی ، پایت دلب گور رسیده خجالت بکش از این گپ های زشت وبیجا!

وقتی کلمه لب گور را به دهان آورد دفتناً جتکه خوردم، مثل این که هنوز هم "شورای انقلابی" وجود دارد واو به مانند هزاران افغان دیگر، به اعدام من نیز حکم صادر می نماید. در هر صورت وی را متوجه طرز گفتارش نموده گفتم:

خوشبختانه ویا بد بختانه تو را از زمانی که در دارالمعلمین کابل "بکس بردار" خدا بیامرز استاد "کاکر" بودی می شناسم. از مناسبات تو با "صالح فضل" مدیر آنوقت لیسه نادریه هم اطلاع دارم واز اینکه جاسوسی معلمین انقلابی آن مکتب را برای مدیر می نمودی هم اطلاع دارم. از زمان خلق وپرچم "شورای انقلابی" وروسها که خوشبختانه تمام خلائق خبر دارند. حالا بگو که از کجای گپ من خوشت نیامده که اینقدر غرابه می کنی؟ وی که ایستادگی من را دید همانطوری که دفعتاً به جوش آمده بود، از جوش افتاده گفت: عزیز من ، من تو را هیچ نمی شناسم. مگر از زبان "افق" مرا به جاسوسی متهم نموده ای. این کار درستی نیست.

من که در زندگی از آدم های پشت سر گوی بدم آمده و همیشه آنها را نامرد دانسته ام از کلمات زشتی که در مورد آقای "افق" به کاربرد سخت عصبانی شدم. با صدای بلند برایش گفتم که حد خود را بشناسد وپشت سر کسی دشنام ندهد، اگر مرد است وشرافت دارد وبه راستی برای "کبیر رنجبر" جاسوسی نکرده است، قلم دارد در عوض دفاع از اولاده سردار "پاینده محمد خان" وتعفن قطعی نسوار امیر کبیر را عطر بهشتی معرفی نمودن ، از خود دفاع کند وبنویسد که آقای "افق" دروغ می گوید ومن جاسوس نبوده ام.

همچنین برایش گفتم که من از ده ها همکار ومعلم دیگر در دوران طولانی خیانتش به مردم مطلب در مورد وی داشته ودارم به علتی از آنها یاد نکردم تا کسی فکر نکند که بر مرده ها تهمت می زنم.

سیستاتی که از برخورد قاطع من باز هم عصبانی شده بود هرچه دو و دشنام از از زمان بچگی یعنی از زمان "بکس برداری" به یاد داشت نثارم نموده گوشک را گذاشت. در اول فکر نمودم تا شماره تلفون وی را به دست آورده با همان زبان خودش دشنام ها را به مرچ چاریکاری مالیده حواله نمایم تا همه کس شادی بازی وی را خوب دیده بتواند. مگر بعداً فکر کردم جریان مذاکره تلفونی را نوشته و با شما درمیان گذارم. تا هم قصد خودرا گرفته باشم وهم شما از آن بیخبر نمائید. مگر یک حرف را باید بنویسم در غیر آن عقده به دل خواهم ماند: سیستاتی!

"هرچه دشنام به من و آقای "افق" دادی جمع مرچ چاریکاری حواله ... خودت"